

سیاست و اقتصاد

هنگامی که علی اکبر هاشمی رفسنجانی احتمال نامزدی خود را برای نمایندگی مجلس ششم مطرح کرد، روشنفکران و احزاب سیاسی جبهه دوم خرداد، تحلیل سیاسی در این زمینه عرضه نکردند؛ بحث تنها بر سر این بود که آیا هاشمی رفسنجانی می‌تواند در لیست نامزدهای این جبهه قرار گیرد یا نه. جناح چپ دوم خرداد به این اجماع رسیدند که وی را در لیست خود قرار ندهند، گفتند ما تنها برسر برنامه اتحاد می‌کنیم و چون جز از سوی جبهه مشارکت و آن هم چند روز پیش از انتخابات برنامه‌ای پیش کشیده نشد، بحث اتحاد برسر برنامه کلاً تعارفی بیش نماند. اگر جبهه دوم خرداد یا حتی جناح چپ برنامه‌ای منتشر می‌کرد و کارگزاران و هاشمی رفسنجانی را به گفتگو بر سر آن فرامی‌خواند مسلماً گام بسیار مهمی در روند توسعه سیاسی برداشته می‌شد. ولی ظاهراً هنوز زود است و گام‌های دیگری باید برداشته شود تا اتحادهای سیاسی بر سر برنامه امکان‌پذیر گردد.

اما در زندگی واقعی سیاسی وقتی تمایزها و اتحادها نمی‌تواند برسر هدف‌های مشخص صورت گیرد ناگزیر این روند از پیچ و خم‌های دیگری می‌گذرد و نزدیکی‌ها و دوری‌ها در گفتارهای دیگر رخ می‌نماید.

پیشبردهای توسعه سیاسی ایجاب می‌کرد که رهبران جبهه دوم خرداد ارزیابی مشخصی از وضعیت سیاسی کشور و جایگاه کارگزاران و هاشمی رفسنجانی عرضه می‌کردند و بدین ترتیب نه تنها بر شفافیت فضای سیاسی می‌افزودند و راه را بر گمان‌زنی‌های بی‌حاصل می‌بستند، همانا به تجانس بیشتر جبهه دوم خرداد و توافق بر سر استراتژی‌ها و تاکتیک‌های آینده یاری می‌رساندند.

در فقدان تحلیل و رهنمود از جانب سازمان‌های سیاسی اصلاح‌طلب، کار به دست روشنفکران سیاسی دوم خرداد افتاد. مقاله اکبر گنجی زیر عنوان "عالیجناب سرخپوش" پرسش مسئولیت‌های گذشته هاشمی رفسنجانی را جایگزین ارزیابی از وضعیت کنونی او و حزب کارگزاران کرد. و سپس با اشاراتی چند، حزب کارگزاران را به یک "حزب خانوادگی" فرو کاست. شیخ بازگشت اقتدارگرایی با نامردی هاشمی رفسنجانی، در برخی از اذهان چنان جان گرفت که نقش مهاجرانی و کرباسچی، وبه یک معنا تمام این گروه در پیروزی دوم خرداد یک‌جا به دست فراموشی سپرده شد.

در برابر این نقد، علی اکبر هاشمی با خشونت کلامی ملال‌انگیزی به ورطه پرخاش افتاد و به خاطر نرسیده که امروز در جامعه ما، اگر سنجش افکار با اعمال هنوز به دلایلی چند به سادگی امکان پذیر نیست ولی سنجش گفتار با گفتار اساسی‌ترین معیار تمیز و تمایز در پهنه سیاست است. این مهم از نظر توسعه سیاسی دستاورد گرانقدری است که ارج آن را باید به پای سید محمد خاتمی و تمام روشنفکران سیاسی اصلاح‌طلب و مردم سالار نگاشت. ولی کار در میدان سیاست به گفتار و نقد گفتار خلاصه نمی‌شود، راهیابی برای رسیدن به هدف‌های کوتاه و دراز مدت گام منطقی بعدی است که بدون تحلیل سیاسی میسر نمی‌گردد. از این رو پرسش مسئولیت گذشته سیاستمداران نمی‌تواند جایگزین این تحلیل و راهیابی گردد.

گریز از تحلیل

آشکار نیست که آیا اکبر گنجی خود ارزیابی معینی از آمدن هاشمی رفسنجانی به صحنه انتخابات داشت یا نه ولی آن قدر هست که او در پاسخ به منتقدانش نخست پرسش تحلیل و ارزیابی سیاسی را به میان نکشید و در توجیه دیدگاه‌های خود به معیارهای اخلاقی توسل جست و گفت و گو را به میدان رابطه اخلاق و سیاست، و مصلحت و حقیقت انداخت. لحن و نوشته اکبر گنجی علاوه بر برانگیختن عکس‌العمل‌های هاشمی، بحثی را نیز میان خود روشنفکران دوم خرداد دامن زد. سید مرتضی مریدیها از قول گنجی می‌نویسد: "ادعای آقای گنجی اینست که چون تحلیل او در مورد نقش آقای هاشمی در انتخابات، با تحلیل دیگران در این زمینه متفاوت است، آنان یادداشت مذکور را

محکوم می‌کنند. اما این گمان نادرست است. اتفاقاً بسیاری از کسانی که از نوشته‌ی ایشان جا خوردند و آن‌را بسیار زیانمند برآورد کردند، در این تحلیل با آقای گنجی متفق‌اند که ورود مجدد آقای هاشمی رفسنجانی به صحنه‌ی انتخابات و پیروزی ایشان به نفع "پروژه اصلاح" نیست؛ یعنی با ایشان هم عقیده‌اند که آقای هاشمی رفسنجانی باید با قدرت و جدیت نقد شود. اما موافق نیستند که این نقد در قالبی عرضه شود که احتمال خسارت زدن آن به کل حرکت سه سال اخیر بالا باشد.

از این نوشته چه برداشتی می‌توان داشت؟ آیا می‌توان حرف سید مرتضی مرعشی را به این معنی گرفت که روشنفکران سیاسی دوم خرداد ارزیابی سیاسی واحدی از آمدن هاشمی رفسنجانی به صف انتخابات داشتند؟ اگر چنین است این ارزیابی کجا با استدلال و تحلیل منتشر شد؟ بدون تردید اگر این ارزیابی که "ورود مجدد آقای هاشمی به صحنه‌ی انتخابات و پیروزی ایشان به نفع پروژه اصلاح نیست" با بررسی زمینه‌ی سیاسی، توازن نیروها و تصریح "پروژه اصلاح" منتشر می‌شد، آن وقت دیگر روشنفکرانی مانند اکبر گنجی، ناگهان به هراس نمی‌افتادند که دوران "اقتدارگرایی الیگارشیک" در حال تکرار و باز تولید است و نقد خود را در قالبی نمی‌نوشتند که دستاوردهای سه ساله را به قول مرتضی مرعشی تهدید کند. وانگهی این اتفاق نظر که "آقای هاشمی رفسنجانی باید با قدرت و جدیت نقد شود" ترجمان عملی خود را کجا یافته است و بر کدامین نقدهای مستدل، منطقی و در قالب‌های قابل قبول می‌توان انگشت گذاشت؟

به هر حال از دو صورت خارج نیست؛ یا چنین تحلیل مشترکی در میان روشنفکران دوم خرداد



که بسیاری خود در رهبری حزب مشارکت و مجاهدین انقلاب اسلامی هستند وجود داشته، اما "منتشر نشده" که این خود نشانه آن است که فضا هنوز برای شفافیت سیاسی آماده نیست و در چنین حالتی نقد هاشمی رفسنجانی به نام شفافیت سیاسی نیز دور از انصاف است. یا تحلیل جامع و مشترکی که بتوان آن را واقعاً تحلیل نامید وجود نداشت و این نشانه یکی از کمبودهای مهم جنبش دوم خرداد است. آن چه مرتضی مردیها در ادامه مقاله خود می آورد، ظن دوم را تقویت می کند. مردیها می نویسد: هاشمی مانع اصلی اصلاحات نیست و نقد هاشمی ممکن است به سود محافظه کاران تمام شود. برای کسانی که فکر می کنند مانع اصلی قانونگرایی و اصلاحات دست کم بخشی از محافظه کاران هستند، این حرف درستی است ولی ظاهراً با ضرورت نقد "با قدرت" هاشمی تناقض دارد. می گوئیم ظاهراً، زیرا نمی دانیم که این دو حکم از چه مقدماتی استنتاج شده و به کدامین استدلال ها مبتنی است.

همین ارزیابی یعنی لزوم تدقیق در برخورد با مسئله هاشمی را در صبح امروز نیز می بینیم: "نقد ما از آقای رفسنجانی باید در جایگاه کنونی متوجه وجوه مشترک ایشان و جبهه اقتدارگرا باشد. در واقع حتی در نقد آقای رفسنجانی نیز نباید خط اقتدارگرایان (جبهه متشکل از راست افراطی و راست سنتی) فراموش شود و چالش با آن ها از اولویت نخست خارج گردد. آقای رفسنجانی تا آن جا که از آمریت سیاسی دفاع می کند بایستی مورد نقادی قرار گیرد، زمان برای نقد سایر وجوه دیدگاه ها و مواضع ایشان بسیار است در رقابت های حساس سیاسی موقع شناسی از اهمیت ویژه ای برخوردار است." ^۵ رهنمود خوبی است ولی صبح امروز روشن نمی کند که هاشمی رفسنجانی در این وضعیت تا کجا از آمریت سیاسی دفاع می کند؟ چه اگر او امروز برای دفاع از آمریت سیاسی و جلوگیری از روند توسعه سیاسی به میدان آمده، مسلماً به صف اقتدارگرایان فقط پیوسته و نقد او درست در راستای همان چالشی قرار می گیرد که از اولویت برخوردار است. گزاره اولویت مبارزه با اقتدارگرایان وقتی با معنا می شود که نقش رفسنجانی در این ارتباط مورد بررسی قرار گیرد.

لازم است موضوع را کمی بشکافیم؛ اگر چنانچه اصلی نه جبهه متشکل از راست افراطی (یعنی مثلاً مؤتلفه) و راست سنتی (یعنی مثلاً هاشمی رفسنجانی) بلکه فقط راست افراطی باشد، آن وقت جدا کردن دست کم بخشی از جناح محافظه کار از افراطیون و خشونت گرایان نیز در زمره اولویت ها قرار می گیرد. حال اگر بپذیریم که مسئله اساسی امروز دوری یا نزدیکی هاشمی به جناح راست از دیدگاه آمریت سیاسی نیست بلکه از دیدگاه خشونت سیاسی است، پرسش این است که هاشمی تا آن جا که طرفدار آمریت سیاسی است با چه شیوه ای از این آمریت دفاع می کند؟ با شیوه هایی که همین قانون اساسی در اختیار گذاشته است یا او نیز هوادار اقدام های فراسر قانون است؟ اگر فرض را

براین بگذاریم که رفتار هاشمی در سه سال اخیر وجه قانون‌گرایی را برجسته می‌سازد. آن وقت می‌توان به این نتیجه رسید که ورود او به مجلس و اتحادش با جناح راست می‌تواند برای این جناح به منزله تضمینی باشد که برخی اصلاحات کندتر پیش خواهد رفت و یکباره بسیاری از منافع و منزلت‌ها به خطر نخواهد افتاد. این تضمین در کنار فشارهای اجتماعی و تحول فکری برخی از عناصر جناح راست، می‌تواند پشتوانه سیاسی خشونت‌گرایان را محدودتر می‌سازد و زمینه‌های مساعد پیدایش یک نیروی محافظه‌کار و قانون‌گرا را در صحنه سیاسی پدید آورد. این امر گرچه در طولانی مدت سقف اصلاحات را پایین نگاه می‌دارد ولی عمق آن را افزایش می‌دهد، چه کمک به پیدایش یک چنین نیرویی خود یکی از هدف‌های پروژه اصلاحات است و بر سر هر دوی این مطلب تاکنون در میان اصلاح‌طلبان همگرایی کامل وجود داشته است.

پویش گذار به دموکراسی

پیش از انتخابات، مخالفان آمریت سیاسی این تحلیل را از وضعیت سیاسی عرضه می‌کردند که شکاف در میان جناح‌های سیاسی حاضر در مجلس و حمایت مردم از گرایش اصلاح‌طلب، کنش‌ها و واکنش‌هایی را در میدان سیاسی پدید آورده که محتوای آن را می‌توان پویش گذار به مردم‌سالاری نامید.

تأمین برابری حقوقی مردم و مشارکت و رقابت آزادانه بینش‌ها و منافع مختلف و متعارض در ایران هم با موانع ساختاری مواجه است که تاکنون با تکثر بی‌نظم قدرت و استمرار قدرت‌های موازی مانع شکل‌گیری یک نظام سیاسی هماهنگ گردیده است و هم با مقاومت نیروهای اقتدارگرا که نه قادر به ایجاد یک حکومت آمرانه مدرن و مقتدر هستند و نه به طیب خاطر، پذیرای قواعد بازی دموکراسی. حرف این است که توسعه سیاسی در ایران، در وهله نخست مستلزم پیدایش و تحکیم نهادهای جامعه مدنی و سازمان‌های سیاسی است که میانجی ارتباط جامعه با دولت‌اند. تنها از این طریق می‌توان فضای عمومی بانیاتی فراهم آورد که در آن سایر مشکلات گذار مورد بحث و گفتگوی عمومی قرار گیرد و راه حل‌هایی مبتنی بر گسترده‌ترین اجماع برگزیده شود. در نتیجه مهم‌ترین گام برای اصلاحات ساختاری، برداشتن موانع قانونی شکل‌گیری احزاب، اتحادیه‌های صنفی و مطبوعات آزاد است. شعار و برنامه آزادی احزاب و مطبوعات تنها با قید رعایت قوانین جاری و حاکم بر مملکت، کلید تحکیم پویش گذار به دموکراسی در ایران است.

اینک با توجه به این اندیشه و مجموعه مخالفت‌ها و مقاومت‌ها مسلم است که در عمل پیشرفت این پویش در عین حال مستلزم سیاست‌سنجیده‌ای است نسبت به اقتدارگرایان و

جناح‌هایی است که بین توسعه سیاسی و حفظ وضع موجود در نوسانند. طیفی که در ایران "راست" نامیده می‌شود از خشونت‌گران افراطی، تا طرفداران رقابت محدود و "اصلاحات محافظه‌کارانه" همه را در بر می‌گیرد. راست امروزی‌تر یا جناح هاشمی رفسنجانی که در گذشته "میانه" خوانده می‌شد، تجربه‌برایی یک حکومت توسعه‌گرای آمرانه را - همراه با اندک تساهلی در زمینه اجتماعی - و در اتحادی ناپایدار، با اقتدارگرایان سنتی آزمود و به سختی شکست خورد. تشکیل کارگزاران در آستانه پنجمین دوره انتخابات و سپس جدایی قطعی آنان از روحانیت مبارز و هیأت‌های مؤتلفه، زمانی که پیروزی ناطق‌نوری در انتخابات ریاست جمهوری محتمل به نظر می‌رسید، نشانه گسست با برنامه‌ای بود که شرایط اجتماعی و سیاسی آن در ایران موجود نیست. حمایت کارگزاران از سید محمد خاتمی و برنامه او نیز نمودار تحول فکری نسبت به توسعه سیاسی در جناح میانه است. امروز اگر شخص رفسنجانی نیز هنوز سودای استقرار یک حکومت آمرانه توسعه‌گرا را در سر داشته باشد، این فکر در میان اکثریت کارگزاران دیگر جایی درخور ندارد. کارگزاران امروز در میانگین خود طرفداران "محافظه‌کار" توسعه سیاسی هستند که روند این توسعه را کندتر و گستره آن را محدودتر می‌خواهند.

گرایش‌های اقتدارگرای راست که اساساً جامعه روحانیت مبارز و هیأت‌هایی مؤتلفه اسلامی بیکریافته سیاسی آن هستند در حال تجزیه است. گرچه نشانه‌ای از تحول فکری به چشم نمی‌خورد، ولی به هم خوردن نوازن نیرو در جامعه، روز به روز تعداد بیشتری از این جناح را به سمت واقع‌بینی سیاسی و پذیرش مبارزه قانونی سوق می‌دهد. گرایش‌های خشونت‌طلب این طیف گرچه منزوی شده‌اند، ولی از رواج گفتار و تقویت کرداری که جامعه را به خشونت بکشاند دست برنداشته‌اند. تأخیر در روند اصلاحات و به‌ویژه جلوگیری از آزادی بیان، شکل‌گیری سازمان‌هایی که بتوانند خواست‌ها و احساسات انباشته مردم را از صافی تأمل و دور اندیشی سیاسی بگذرانند و به مثابه برنامه‌ای در چارچوب کوشش‌های قانونی و مسالمت‌آمیز عرضه کنند، زمینه واکنش‌های خشونت‌بار متقابل را کماکان حفظ کرده است. بخشی از جناح راست هنوز به قتل و کشتار دگراندیشان می‌اندیشد و می‌خواهد به مبارزه با نشریات مستقل برخیزد، خشونت‌گران این طیف هنوز در مراکز پیدا و پنهان قدرت دارای چنان توانی هستند که با ادامه استراتژی آشوب‌آفرینی در روند گذار به مردم‌سالاری، اخلال کنند و در جامعه تنش‌هایی به وجود آورند و تعارض‌هایی را فعال کنند که پیشرفت توسعه سیاسی را با مشکلات جدی روبه‌رو سازد. از این رو سیاست منزوی ساختن خشونت‌گرایان در طیف راست و جلب نیروهای معتدل‌تر این طیف به سمت مبارزه قانونی و رقابت سیاسی کماکان در دستور روز یک سیاست اندیشمندانه برای توسعه سیاسی است.

از این دیدگاه، تفاهم بخشی از کارگزاران با جناح راست به نام "اعتدال" یا هر مصلحت دیگری و نامزدی هاشمی رفسنجانی در انتخابات مجلس ششم در خدمت چنین سیاستی قرار دارد. اینک در آستانه انتخابات، بزرگ کردن اختلافات درونی جبهه دوم خرداد - که همه واقعی است و در آینده به صورت تجزیه و ترکیب‌های سیاسی جدی بروز خواهد کرد - نادرست و زیان‌بار است. مسلماً در آینده بخشی از کارگزاران با قانونگرایان جناح راست به مواضع مشابهی خواهند رسید و هاشمی رفسنجانی می‌تواند محور پیوند این دو گرایش باشد.

بر اساس این جمع‌بندی، می‌توان نتیجه گرفت که در آستانه انتخابات نباید اختلافات جبهه دوم خرداد را عمده می‌کردند. می‌شد رفسنجانی را در لیست ائتلافی قرار نداد و در عین حال از تبلیغ علیه او خودداری کرد. به هر صورت "روزنامه‌های دوم خرداد" راهی جز این برگزیدند بدون آن که جمع‌بندی و تحلیلی ارائه دهند. عیسی سحرخیز می‌نویسد: "روزنامه‌های دوم خرداد به دلیل... به کارگیری خرد جمعی راهی را برگزیدند که نتیجه آن از ابتدا مشخص بود: پیروزی بر "روابط محدود با گروه‌های تماس" و "تحلیل شخصی" امیدواریم روزی چشم ما بر این تحلیلی که حاصل خرد جمعی است روشن شود چه ما هنوز در آغاز ماجرا هستیم و پرسش خطرهایی که پویش اصلاحات و مردم‌سالاری را تهدید می‌کند و راهبردها، روش‌ها و اتحادهایی که باید برای پیشبرد "پروژه اصلاح" برگزید کماکان مطرح است. وانگهی پرسیدنی است که اگر راهی که روزنامه‌های دوم خرداد برگزیدند مبتنی بر خرد جمعی معینی ناشی از بررسی و استدلال و اجماع بود، چرا اکبر گنجی در توضیح واضح خود از حاصل این خرد جمعی استفاده نمی‌کند و انتقادات خود را از دیدگاه اخلاقی معینی روا می‌نماید؟

روشنفکرو سیاستمدار

اکبر گنجی در واکنش به انتقاداتی که مقاله "عالیجناب سرخپوش" را خلاف مصلحت می‌دانستند، نخست حساب روشنفکران را از سیاستمداران که "اهل مصلحت" هستند جدا می‌سازد و فارغ از محاسبات عقلانیت عملی که گویا فقط خصیصه احزاب سیاسی است، خود را به پاسداری از حقیقت و نقد تمام عیار متعهد می‌شمرد. سپس در بخش پایانی "فقر و مسکنت نظریه اعتدال"، به دیدگاه راهبردی و متناسب هدف - وسیله بنام می‌گذرد و می‌نویسد: "مناسک ویر (دانشمند و سیاستمدار) به درستی و دقت تمام وظایف روشنفکران را از سیاستمداران تفکیک می‌کند، اعضای احزاب و گروه‌های سیاسی برای تشکیل ائتلاف و پیروزی در انتخابات، مجبورند برخی سخنان و حقایق را بر زبان نیاورند چرا که در صورت انتقاد از هاشمی ائتلاف با کارگزاران احتمالاً شکل

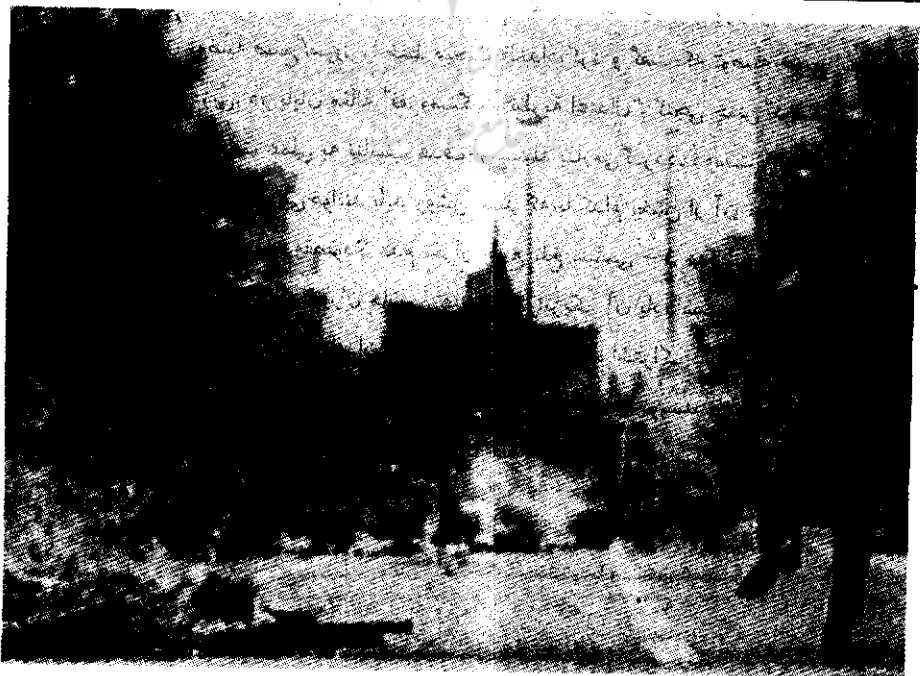
نخواهد گرفت. برای کارگزاران، خصوصاً بخش خانوادگی آن، انتقاد از آقای هاشمی غیر قابل قبول است. پذیرش ریاست مجلس هاشمی شرط لازم هرگونه ائتلاف و کاندیداتوری از سوی کارگزاران است. اما روشنفکران فارغ از مصالح حزبی به گوهر روشنفکری، که نقد عقلانی تمام عیار و همه جانبه باشد، التزام دارند و نقد اسطوره‌ها، تابوها، خطوط قرمز، عرصه سیاست و ... را فدای ائتلاف سیاسی با احزاب خانوادگی نمی‌کنند. "در ادامه گنجی در پاسخ به مدعیان واقعی یا احتمالی که این استدلال او را مورد شک قرار دهند، می‌نویسد: "از این رو این پرسش که چرا آقای گنجی چنان یادداشتی را نوشت، و چرا دوستان خوب صبح/امروز در چاپ و انتشار آن تردید نکردند؟ در چارچوب حزبی شاید قابل قبول باشد، ولی اگر گنجی عضو هیچ حزبی نباشد و صبح/امروز نیز ارگان احزاب و گروه‌های چپ سنتی و مدرن نباشد - که نیستند - قابل قبول نخواهد بود." او سپس بار دیگر استدلال مخالفانش را مبنی بر این که "در نقد آقای رفسنجانی نیز نباید خطر اقتدارگرایان (جبهه متشکل از راست افراطی و راست سنتی) فراموش شود و جالش با آن‌ها از اولویت نخست خارج گردد" را تکرار می‌کند. و در پاسخ می‌نویسد که این استدلال به معنای خلط مبحث و توصیه حزبی به روشنفکران غیر حزبی است. روشنفکر پاسدار حقیقت است نه پاسدار قدرت. ابزارش نقد است و سودایش امکان پذیر کردن فضای گفت‌وگوی عقلانی فارغ از ملاحظات ایدئولوژیک و منافع حزبی است."^۸

پیش از بررسی دیدگاه گنجی، نخست ببینیم تا چه اندازه در تفکیک وظایف روشنفکر از سیاستمدار می‌توان به ماکس وبر استناد کرد. وبر در *دانشمند و سیاستمدار* دو نوع اخلاق را از هم تفکیک می‌کند: اخلاق اعتقادی و اخلاق مبتنی بر مسئولیت یا اخلاق پاسخگو.^۹ در اخلاق اعتقادی - در شکل ناب آن - فرد مسئولیت نتایج پیش‌دینی رفتار اخلاقی خود را به‌دیده نمی‌گیرد. انسان مأمور به وظیفه است نه مأمور به نتیجه. از این دیدگاه فرد مسئولیت را به تاریخ یا خداوند واگذار می‌کند. در اخلاق مبتنی بر مسئولیت، انسان خود را پاسخگوی نتایج قابل پیش‌بینی اعمال خود می‌داند و از این رو ممکن است به خاطر نتایج بدی که عمل نیک او به بار می‌آورد و یا نتایج خوب رفتاری که با دستوره‌های اخلاقی منطبق نیست، از روی مصلحت رفتار کند. وبر تأکید می‌کند که این گفته به معنای آن نیست که اخلاق اعتقادی از مسئولیت خالی است و اخلاق پاسخگو از اعتقاد بی‌بهره است. ولی از نظر ماکس وبر در پهنه عمل و به ویژه در کردار سیاسی، توجیه رفتار اخلاقی به تناقضی می‌رسد که گویای غیر عقلانی بودن جهان بشری است. یا مسائل دنیوی و جمعی را فدای دستوره‌های اخلاقی می‌کنیم و یا برای رعایت مصالح جمع - که خود یک غایت اخلاقی است - ناگزیر از زیر پا گذاشتن دستوره‌های اخلاقی هستیم. وبر می‌نویسد یکی از راه‌های برداشتن این تناقض نرسد

هندیان، "تخصصی کردن" اخلاق در کاست‌های مختلف بود به طوری که عضو هر کاستی به اخلاق ویژه‌ای متعهد بود. برهمن‌ها، جنگجویان، سیاستمداران ... هر کدام پیرو اخلاق کاست خود بودند. در دانشمند و سیاستمدار، وبر سخنی از روشنفکر به میان نمی‌آورد و از دیدگاه او سیاستمدار اذیت‌طلب کسی است که در عین پیروی از اخلاق پاسخگو، اخلاق اعتقادی را یکسره کنار نمی‌گذارد و در شرایط معینی می‌تواند بگوید از این پیش‌تر نمی‌روم! یعنی اخلاق و وجدانم اجازه نمی‌دهد که برای مصالح عالی جمع از هر وسیله غیر اخلاقی استفاده کنم. دیدگاه وبر را شاید بتوان چنین خلاصه کرد که در سیاستمدار این دو نوع اخلاق که بازتاب شرایط بشری است در عین تنش و تناقض به تعادلی ناپایدار می‌رسد و کسی که به سیاست روی می‌آورد نه می‌تواند به نام اخلاق اعتقادی نسبت به نتایج رفتارش بی‌اعتنا باشد و نه به نام مصلحت هر وسیله غیر اخلاقی را مجاز بشمرد.^{۱۱}

ما در این جا مقدمات یا پیشنهاد‌های ماکس وبر را زیر بررسی نمی‌کشیم. نظریه او درباره دو نوع اخلاق و بینش که این تفکیک بر آن مبتنی است، از دیدگاه‌های گوناگون مورد پرسش قرار گرفته است. یکی از نقدهایی که به زبان فارسی در دسترس است، یک فصل کامل از کتاب حقوق طبیعی و تاریخ نوشته اشتراوس است.^{۱۲} یورگن هابرماس و کارل اوتو آبل نیز هر کدام از دیدگاه "اخلاق گفتمانی"، نظریه ماکس وبر و امتداد آن را نزد متفکران متأخر آمریکایی مورد بحث قرار داده‌اند. ولی هدف ما در این نوشته بررسی رابطه اخلاق و سیاست نیست.

اگر برداشت از گفتاری که وبر در سال ۱۹۱۹ زیر عنوان، "سیاست به مثابه حرفه" ایراد کرده است درست باشد، گنجی نمی‌تواند در تفکیک وظایف اخلاقی روشنفکران از سیاستمداران به ماکس وبر استناد کند. قرائت او بیش از اینکه یگانگی، تعارض و تنش این دو نوع اخلاق را آشکار سازد، به



جدایی و پیکریابی متمایز این دو در گروه‌های اجتماعی تکیه می‌کند. گنجی چنان می‌نگارد که گویی پرسش رابطه رفتارهای اخلاقی مبتنی بر اعتقاد و مسئولیت در نگرش وبر پاسخی قطعی یافته و او به سبک کاست‌های هندی، "به درستی و دقت تمام" اخلاق روشنفکران را از اخلاق سیاستمداران جدا ساخته است.

شاید روشن‌بینی نسبت به همین تنش و تعارض است که اکبر گنجی را به سوی ضرورت بازنگری بنیادهای نظری این دو نوع اخلاق می‌کشد و وادارش می‌سازد تا علیرغم تمامی آنچه می‌گوید، در ادامه مصلحت‌بینی را به نوعی لازم بشمرد. در "فقر و مسکنت نظریه اعتدال" می‌نویسد: "برای تحکیم هر یک از این دو گزاره یعنی "مصلحت برتر از حقیقت است" یا آن که "حقیقت برتر از مصلحت" است، باید هر بار ادله متناسب با ادعای خود را روشن کرد.^{۱۲} پس اگر برای پذیرش این یا آن گزاره باید دلیل آورد این حرف به معنای آن است که ما با انتخاب فردی و بی‌دلیل بین دو نوع اخلاق و تقسیم کار بین روشنفکر و سیاستمدار مواجه نیستیم و امکان تفاهم عقلانی بر سر رابطه مصلحت و حقیقت یا بین دستورهای مجرد اخلاقی و پیامدهای اجتماعی آن وجود دارد. یا دست‌کم می‌توان امیدوار بود که گفتگوی عقلانی به رفع تناقض بینجامد.

گنجی می‌افزاید: "ممکن است... ذکر حقیقتی برخلاف مصلحت باشد و فرآیند گذار به مردم‌سالاری را به مخاطره اندازد... از طریق نقد باید نشان داده شود که (این امر) ... خلاف مصلحت است."^{۱۳} اگر نشان دادن تخالف اظهار حقیقت با مصلحت از طریق نقد و گفت‌وگوی عقلانی امکان‌پذیر باشد پس خوانایی و توافق اظهار حقیقت با مصلحت نیز از طریق استدلالی قابل اثبات است و از یک کلمه اخلاقی مجرد استنتاج نمی‌شود. اگر چنین است دیگر گذاشتن بار برهان بر دوش حریف دردی را دوا نمی‌کند و آن‌جا که توصیه و نقدی هست باید در بررسی و پاسخ پیشگام شد. دیگر نمی‌توان توصیه صبح امروز را خلط مبحث قلمداد کرد و گفت که توصیه خوبی است اما به روشنفکران غیر حزبی. در پایان مقاله "فقر و مسکنت نظریه اعتدال"، گنجی چنین کوششی را آغاز می‌کند، می‌نویسد: "عقلانیت عملی به تناسب هدف - وسیله بازمی‌گردد. دوستانی که یادداشت "عالیجناب سرخپوش" را تند می‌خوانند باید روشن کنند که با کدام بخش از آن مقاله مسأله دارند: هدف؟ یا روش‌های رسیدن به مقصود؟ عدم تکرار وقایع تلخ سیاسی - فرهنگی و باز تولید مجدد سلطه اقتدارگرایانه و الیگارشیک دوزان هاشمی هدف استراتژیک آن یادداشت بود. برای مسن این پرسش اساسی مطرح است که آیا ناقدان در این هدف با نویسنده اشتراک دارند یا اختلاف؟ آیا این هدف تندروانه و افراطی است یا معتدل و بر حق است؟ اگر ناقدان با نویسنده در مقاصد اختلاف نظر دارند، باید آن را روشن و شفاف بیان کنند و به صراحت بگویند که یا هاشمی رفسنجانی را

نماد سیاست تاریکخانه‌ای- الیگارشیک نمی‌دانند و یا این که تکرار و باز تولید آن روابط را مطلوب می‌دانند.

اما اگر در هدف اشتراک نظر وجود داشته باشد، در آن صورت این پرسش به سرعت زاده خواهد شد که با چه روش‌هایی می‌توان بدان مقصود دست یافت. پر واضح است که هدف هر وسیله‌ای را مشروع و مجاز نمی‌دارد ولی از طرف دیگر با هر وسیله و روشی نمی‌توان به مقصود رسید. بعضی از روش‌ها و ابزارها قدرت و توان تأمین غایت را ندارند. با بیل و کلنگ نمی‌توان کوه را جابه‌جا کرد. جابه‌جا کردن کوه به مواد منفجره قوی نیاز دارد. محو درخت تنومند استبداد، بدون قطع ریشه‌های آن امکان‌ناپذیر است. از این رو ناقدان باید نشان دهند که بنا نقد کمتر، با عدم یادآوری حوادث تلخ، با عدم افشای سوءاستفاده‌های کلان خانوادگی، با عدم تأکید بر زبان تحقیرکننده، با عدم نقد جایگاه شاهی-خدیگانی، با عدم نقد سرکوب دانشگاه و فرهنگ و هنر و روشنفکران و ... می‌توان به مقصد دست یافت.

من نمی‌دانم تا چه اندازه امروز خطر بازسازی سلطه اقتدارگرایانه پیش از دوم خرداد واقعی است. مسلماً بازسازی این سلطه هدف شکست‌خوردگان دوم خرداد از آغاز ریاست جمهوری سیدمحمد خاتمی بود. ولی به هم خوردن توازن نیرو در جامعه، چه در میان مردم و چه در دستگاه‌های کشوری و لشگری و چه در میان روحانیت، همه باز تولید روابط پیشین را عملاً نامحتمل ساخته است. نتیجه عملی سناریوهایی که تا امروز ساخته شده است از "هاشمی سازی" تا "بنی‌صدرسازی"^{۱۴} هیچ‌کدام نتوانسته شرایط را به ماقبل دوم خرداد بازگرداند. اگر این استراتژی‌ها و راهکارهای دیگری که جناح اقتدارگرا خواهد اندیشید در چارچوب مبارزه قانونی باقی بماند به تدریج امکانات تحقق خود را کاملاً از دست خواهد داد و اگر از چارچوب قانونی فراتر رود کشور را به آشوب خواهد کشید.

پیش از انتخابات همه می‌دانستیم که اگر انتخابات به هم نخورد، به طور قطع طرفداران توسعه سیاسی پیروز خواهند شد و این استراتژی‌ها ناگزیر کمرنگ‌تر خواهند شد. نگرانی‌ها همه از انتخابات بود و امروز هنوز چشم‌ها نگران تشکیل مجلس ششم است. خط اساسی امروز در جامعه ما اعمال خشونت برای برهم زدن مبارزه در چارچوب قانون است. این قوانین هر چقدر هم محدود کننده و پرازیب و نقص باشند، تا امروز امکان شکل گرفتن تدریجی یک فضای عمومی و شرایط پیروزی اصلاح‌طلبان را در سه انتخابات بزرگ فراهم آورده است. از دیدگاه ما به هم خوردن چارچوب قانونی مبارزه به احتمال زیاد به بازسازی سلطه اقتدارگرایانه دوران هاشمی رفسنجانی نخواهد انجامید و نتیجه آن جز گسترش آشوب و جنگ داخلی در جامعه چیزی نخواهد بود. ممکن است در

چنان زمینه‌ای سلطه اقتدارگرایانه‌ای شکل بگیرد و معمولاً یک پنجه آهنین است. که به جنگ داخلی و آشوب نقطه پایان می‌نهد. ولی این سلطه تا آن‌جا که پیش‌دینی است سلطه اقتدارگرایانه دوران هاشمی نخواهد بود. آن سلطه در شرایط ویژه اجتماعی پس از جنگ و بسر بستر ذهنیت و توازن نیروی سیاسی معینی شکل گرفت. امروز هم ذهنیت مردم عوض شده و هم توازن قوا به هم خورده است. جامعه وارد مرحله نوینی از سازمان‌یابی سیاسی شده‌است. اگر کار به آشوب کشید این روند متوقف نخواهد شد و نیروهای سیاسی جدیدی را این‌بار در اشکالی خشن در برابر هم قرار خواهد داد. در سیاست پیش‌دین روندهای طولانی بندرت امکان‌پذیر است، ولی تا همین‌جا به نظر ما تشخیص خطر عمده در چهره خشونت‌گرایان و کشیده‌شدن جامعه به آشوب و جنگ داخلی از خطر بازسازی الیگاشی دوران هاشمی بسیار محتمل‌تر است.

اکبر گنجی برای توجیه هدف استراتژیک خود نه تنها باید ارزیابی خود را از زمینه سیاسی توازن و استراتژی نیروها عرضه می‌کرد، بلکه باید نشان می‌داد چرا خطر بازسازی الیگاشی اقتدارگرا با آمدن هاشمی رفسنجانی به صحنه انتخابات خطر عمده می‌شود، تازه آن‌هنگام می‌توان محتوای نقد "عالیجناب سرخپوش" را چه از دیدگاه تناسب وسیله و هدف و چه از دیدگاه صحت و عادلانه بودن نقد، مورد بررسی و گفت‌وگو قرار داد. نخست ببینیم آیا جابه‌جا کردن کوه امروز در اولویت است، تا آن‌گاه دربارهٔ وسائل مناسب جابه‌جا کردنش گفت‌وگو کنیم.

گفت‌وگوی انتقادی، یک پروژه ناتمام

در پایان، این مثال هنوز یک پرسش بنیادین باقی می‌ماند و آن مسئله تمایز روشنفکر از سیاستمدار است. این واقعیتی است که در جامعه، انبوهی از روشنفکران سیاسی به استراتژی‌ها و تاکتیک‌های احزاب سیاسی متعهد نیستند و روند آهسته شکل‌گیری احزاب سیاسی هنوز زمینه‌های لازم را برای جلب تعهد روشنفکران به‌وجود نیاورده است. در هر صورت پس از ایجاد احزاب واقعی هم باز این وضعیت به جای خواهد ماند. حال پرسش این است که این روشنفکران در میدان سیاست چه نقشی می‌توانند برعهده گیرند و با چه هدفی می‌توانند پای به این میدان بگذارند؟ گنجی در نخستین استراتژی روانمایی گفتار خود نوشته بود که "روشنفکر پاسدار حقیقت است نه پاسدار قدرت. ابزارش نقد است و سودایش امکان‌پذیر کردن فضای گفت‌وگوی عقلانی فارغ از ملاحظات ایدئولوژیک و منافع حزبی است."

بگذار این اندیشه را پی گیریم. دیدیم که فروکاستن نقش روشنفکر به حقیقت‌گویی بدون در نظر گرفتن مصالح سیاسی راه به‌جایی نمی‌برد و گنجی خود ناگزیر به تفکر استراتژیک یا راهبردی

باز می‌گردد. در این صورت روشنفکر خود "یک حزب تمام" می‌گردد و مجبور است برای پاسداری از قدرت مردم‌سالار یا کوشش در راه ایجاد آن، ارزیابی سیاسی، استراتژی و تاکتیک داشته باشد. بنابراین، باز این پرسش به جای می‌ماند که چگونه می‌توان به عنوان روشنفکر پای به میدان سیاست نهاد و خود را از سیاستمدار متمایز ساخت؟

با اندک تغییری در قسمت آخر نقل قولی که از گنجی آوردیم شاید بتوان به پروژه‌های قدیمی‌تر بازگشت و آن را تعمیم داد: گفتگوی عقلانی فارغ از ملاحظات استراتژیک با هدف امکان‌پذیر کردن فضای گفت و گو، انتشار و تداوم حضور بسیاری از نشریات در کشور در چند سال گذشته در همین راستا بود و نخستین سرسخن نشریه راه نو نیز در همین سمت و سو سیر می‌کرد. بهروز ناظر زیر عنوان "کدام راه نو؟" می‌نویسد: "راهش اگر نو است نه از آن‌روست که در تجربه‌آموزی از آزمون‌های تاریخی، یا در تأکید در تثبیت دستاوردهای جنبش و آزادی‌های مدنی ایران به جای گسترش آن سری سواى دیگران دارد. راه نو، نو بودن راهی را که باید طی شود در این می‌بیند که، تثبیت این دستاوردها جز از طریق گسترش و تعمیق پایه‌های اجتماعی و فرهنگی آزادى... میسر نمی‌شود و این میسر نمی‌شود مگر در گفت و گوی همگانی مستمر که تفاهم و توافق و اقناع را جایگزین قدرت تحمیل، زور و نهایتاً خشونت نماید. این گفتگو نمی‌تواند هیچ‌یک از گرایش‌های فکری موجود در جامعه کنونی ایران را نادیده بینگارد." جست و جوی تفاهم، توافق و اقناع با تمام گرایش‌های فکری به این معنی است که با اقتدارگرایان نیز می‌توان از در گفتگو درآمد. گنجی نگارش "عالیجناب سرخپوش" را آغاز گفت و گوی انتقادی با هاشمی رفسنجانی می‌نامد^{۱۵} و این سوءتفاهمی بیش نیست. اگر هدف روشنفکر غیر حزبی، رسیدن به تفاهم حتی در مورد اشتباهات گذشته است، پیشنهاد رعایت آداب گفت و گو^{۱۶} و نخستین شرط آن این است که از نسبت دادن اندیشه و تصمیم‌های سیاسی به منافع شخصی خودداری کنیم. باید با استدلالی که ناشی از مصالح عمومی است گفت‌وگو یا تصمیمی را به نقد گذاشت و فرصت داد تا طرف مقابل به همان زبان پاسخ آورد. اگر به زبان دیگری پاسخ گفت باز باید نشان داد در گستره عمومی چرا "ماقال" مهم است و نه "من قال" و گرنه گفت و گوی انتقادی با افشاگری و جدل چه تفاوتی دارد و چه ضرورتی هست که رفتاری سنتی در سیاست را با واژه‌های جدید بیوشانیم.

پروژه گفت و گو در وهله اول بحثی عقلانی برای رسیدن به تفاهم بر سر ساماندهی عادلانه زندگی اجتماعی و سیاسی است ولی تنها به نقد تفکر آمرانه محدود نمی‌شود و از نقد کردار سیاسی دوری نمی‌جوید. گفت و گوی انتقادی در عین حال سنجش بخردانه تصمیم‌های سیاسی، قوانین و ساختارهاست، با این هدف که همگرایی گسترده‌ای برای اصلاحات مردم‌سالارانه و نهادینه کردن

فضای گفت و گو به وجود آورد. روشنفکران سیاسی که در پروژه گفت و گو شرکت می کنند باید از حمله به افراد و افشاگری دست بردارند و هم خود را صرف گفت و گوی استدلالی کنند، موفقیت این پروژه، ساختارها، قوانین و تصمیماتی را که با منافع ملی و مردم سالاری خوانا نیست از مبنی و پشتوانه استدلالی قابل تعمیم محروم و تنها چون بدیده های متکی به زور نمایان خواهد ساخت. برخورد با افراد، افشاگری، مانور و بسیج سیاسی تعیین استراتژی گذار، تاکتیک ها، ائتلاف ها چه در انتخابات و چه در سایر کنش های سیاسی باید اساساً به احزاب سیاسی واگذار گردد. مسلماً روشنفکران گفتگوگر می توانند در نقد و ارزیابی همه این زمینه اظهار نظر کنند و معلومات و تحلیل های خود را در خدمت شکل گرفتن سیاست های سازمان های اصلاح طلب و مردم سالار قرار دهند. ولی اگر می خواهند روشنفکران سیاسی، انتقادی، گفتگوگر و غیر متعهد به استراتژی و تاکتیک های سازمان های سیاسی باقی بمانند باید از وسوسه جایگزینی احزاب سیاسی دوری جویند. اگر واقعاً به برنامه مردم سالاری متعهد هستیم و می پذیریم که شکل گیری نهاد های جامعه مدنی و احزاب سیاسی سنگ بنای اصلاحات است باید در عین حال بپذیریم که شکل گرفتن احزاب سیاسی مستلزم کار جمعی، همکاری و ریاضت جسورانه است. باید به آدم های سیاسی فرصت داد تا به تحلیل ها و تجانس های لازم برای رهبری جنبش اصلاح طلبانه برسند. نشستن روشنفکران سیاسی در جایگاه احزاب سیاسی و پیشبرد استراتژی و تاکتیک از طریق روزنامه ها و منقطع از یک رهبری جمعی بدون تردید کمکی به شکل گیری احزاب سیاسی و نهادینه و قانونمند شدن " فشار از پایین " نخواهد کرد.

روشنفکران سیاسی در مقام سیاست گذار، رابطه سیاست با افکار عمومی را بی میانجی نمی بینند؛ از یک طرف گفتار سیاسی و از طرف دیگر مردمی که با این گفتار در واکنش سیاسی خود هماهنگ می گردند. این گرایش به نوعی هنوز همان نگرش مشارکت توده وار در سیاست است که به حق در چند سال اخیر مورد نقد قرار گرفته است. در چنین روندی از بسیج سیاسی به قول روشنفکران سرشناس، تشخیص مصلحت عمومی و استراتژی و تاکتیک وجود دارد. آن چه در این میان فدا می گردد، هماهنگی سیاسی جنبش دوم خرداد است و قابلیت واقعی بسیج شدن با هدف های روشن و سنجیده. در سیاست گذاری حزبی، تشخیص مصلحت عمومی نخست حاصل خرد جمعی سیاست گذاران است، تعهد و تجانس که به تدریج در سازمان سیاسی پدید می آید، کم و بیش باعث هماهنگی نخیکان و اعضای سازمان در کنش سیاسی می گردد و نوعی پیوستگی در سیاست ها و منطقی بین زمینه های ارزشی- فکری و هدف ها، بین استراتژی و تاکتیک ها، بین منافع مردم و سیاست های سازمان ها به وجود می آورد. بدین ترتیب شرکت مردم در سیاست سازمان یافته می شود

و هر حزبی بازتابی از منافع و بینش‌های گوناگون. تا رسیدن به چنین وضعیت ایده‌آلی هنوز خیلی فاصله داریم. وضعیت کنونی و فرادستی روشنفکران در سیاست‌گذاری جبهه اصلاح‌طلب، نتایج ضروری شکل ویژه تحول سیاسی کشور ما در دو دهه اخیر است. ولی به قول معروف از ضرورت یا حاجت نباید تقوی ساخت و نقد این وضعیت می‌تواند به روش بینی نسبت به شرایط تولید استدلال‌های سیاسی یاری رساند.

گفتگو ۳۱

یادداشت

- ۱ - اکبر گنجی، "عالیجناب سرخبوش"، صبح امروز، ۷۸/۱۰/۲۹.
- ۲ - مرتضی مردیها، عصر آزادگان، ۷۸/۱۱/۲.
- ۳ - صبح امروز ۷۸/۱۲/۲، گفتگو با اکبر گنجی.
- ۴ - نقل به معنا، عصر آزادگان، پیشین.
- ۵ - صبح امروز، ۷۸/۱۱/۲.
- ۶ - عصر آزادگان، ۷۸/۱۲/۱۰.
- ۷ - سر مقاله صبح امروز، ۷۸/۱۱/۲.
- ۸ - "روشنفکران و عالیجناب سرخبوش"، فتح ۷۸/۱۱/۶.
- 9- Max Weber, Le Savant et le Politique, Paris, 1998.
- ۱۰ - وبر، همان، ص ۲۱۹.
- ۱۱ - لئو اشتراوس، حقوق طبیعی و تاریخی، ترجمه باقر پرهام، ...
- ۱۲ - گنجی، فتح، همانجا.
- 14- John Rawls, Die Idee des Politischen Liberalismus, Suhrkamp, Frankfurt, 1992, p.340.
- ۱۵ - دوتاکتیک، عصر ما، شماره ۱۳۴.
- ۱۶ - گنجی، فتح، همانجا.

پروشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
مقاله جامع علوم انسانی



awski